

جنون جنایت

محمد غمخوار و **روزنامه‌نگار** آنچه گذشت: در شماره‌های قبل خواندید؛ **مهران** - قاتل سریالی - زنی به نام **مونا** را به خانه‌اش کشاند. او را خفه کرد و جسدش را قبل از این که همسرش سر برسد، میان ملحفه‌ای پیچید. صبح روز بعد جسد مقتول در کنار دیوار شهرکی پیدا شد و **سروان** ناصری مسئول رسیدگی به پرونده قتل شد.

در حالی که چند روز از ماجرا گذشته و تحقیقات **سروان** بی‌نتیجه مانده بود، **مهران** دومین طعمه‌اش را شکار کرد و او را با کشاندن به خانه خفه کرد تا طلاهای زن جوان را سرقت کند. با شناسایی هویت مقتول، مشخص شد او برای دیدن دوستش از خانه خارج شده و دیگر بازنگشته بود. دختر جوان موبایل داشت که سرقت شده و تنها سرنخی بود که کارآگاه احتمال داد از طریق آن به قاتل برسد. کارآگاه به دنبال سرنخی از قاتل بود. **مهران**، سومین قربانی که دختر دانشجویی بود را سوار ماشین کرد و پس از درگیری با طعمه‌اش، او را خفه کرد و جنازه‌اش را کنار جاده انداخت. این بار رد لاستیک ماشین او در محل قتل به جا مانده بود. بررسی‌ها نشان می‌داد قاتل با ماشین پیکان طعمه‌ها را جابه‌جا می‌کند. در همین گیر و دار جسد چهارم هم کشف شد. زنی که بعد از طلاق با شوهر صیغه‌اش زندگی می‌کرد و با این مرد اختلاف زیادی داشت. به همین خاطر شوهر او به نام میثم دستگیر شد. تحقیقات از میثم نشان داد، او در قتل همسر صیغه‌ای خود نقشی نداشته و این زن هم قربانی قاتل سریالی شهر شده است. در ادامه با روشن شدن موبایل یکی از مقتولان و ردیابی آن، مأموران توانستند به عامل قتل رسیده و او را دستگیر کنند. **مهران** در بازجویی‌ها به قتل زنان اعتراف کرد و مدعی شد همسرش در این ماجرا نقشی نداشته و بی‌گناه است. او درباره انگیزه‌اش هم ادعا کرد؛ به خاطر کینه از یک زن این کار را انجام داده بود. **سروان** بعد از بازجویی از **مهران**، دستور داد **مریم** را به اتاقش بیاورند تا از او بازجویی کند.

وقتی **مریم** را برای بازجویی به اتاق آوردند، کارآگاه چند دقیقه‌ای سکوت کرد تا با تحلیل رفتارش، بازجویی از او را آغاز کند. زن جوان نگاهش را به زمین دوخته بود که حرکت مدام پایش، نشان از اضطراب شدید او داشت. سرگرد پوشه‌ای که جلوییش بود را باز کرد و برگه‌ای بیرون کشید. سووالی را با رنگ قرمز نوشت و بعد برگه را جلوی **مریم** گذاشت و خواست به آن جواب دهد. **مریم** نگاهی به برگه انداخت و با لحنی آرام که همراه با ترس بود، گفت: من سواد ندارم. نمی‌توانم بخوانم و بنویسم.

سروان در حالی که برگه را سمت خودش می‌کشید، گفت: من هم درباره تحصیلاتت پرسیده بودم. بعد زیر پرسش با رنگ آبی نوشت، سواد ندارم. دوباره خودکار قرمز را دست گرفت و همان‌طور که می‌نوشت، پرسید: چطور با **مهران** آشنا شدی؟ **مریم**: اهل یکی از شهرهای شمالی هستم. در خانواده‌ای بزرگ شدم که هر روز در آن دعوا و کتک بود. فقط دنبال راهی بودم تا از این زندگی بیرون بروم. یک روز که برای خرید بیرون رفته بودم با **مهران** آشنا شدم. شاگرد مغازه‌ای در نزدیکی خانه‌مان بود. هر روز ساعت ۵ غروب، اگر می‌توانستم از خانه بیرون بروم، می‌رفتم و او را می‌دیدم. چند دقیقه‌ای حرف می‌زدیم. قول داد من را از این وضعیت نجات دهد. چند ماهی گذشت اما پولی نداشت تا برای خواستگاری پیشقدم شود. من قالی می‌بافتم و پس‌انداز کمی که داشتم را به **مهران** دادم تا روی پس‌انداز خودش بگذارد، ماشین بخرد و مسافرکشی کند. ماشین پیکان را خرید و یک روز همراه خانواده به خواستگاری آمد و خیلی زود عقد کردیم. قرار شد مدتی کار کند تا پول پیش خانه‌ای را تهیه کند و بدون عروسی برویم سر زندگی‌مان. بالاخره پول اجاره خانه‌ای را جمع کرد و کوچ کردیم.

سروان: چرا در شهر خودتان نماندید؟

مریم: دوست داشتم از خانواده‌ام فاصله بگیرم و وقتی **مهران** پیشنهاد داد برویم شهر بزرگ‌تری، قبول کردم. این‌طوری درآمد **مهران** هم بیشتر می‌شد.

سروان: بعد دیدید در این شهر هم خبری نیست و تصمیم گرفتید، زنان را بکشید و طلاهای‌شان را سرقت کنید. **مریم** که از شنیدن این حرف شوکه شده بود، با صدایی لرزان پاسخ داد: ما کسی را نکشتیم.

سروان: پس الان چرا بازداشت شدید؟

مریم: باز مسافری از **مهران** شکایت کرده تا تیغش بزند؟

سروان: **مهران** اعتراف کرده در فروش طلای قربانیان با او همدست بودی. این را هم انکار می‌کنی؟

مریم: کدام قربانی؟ کدام طلا؟ می‌شه طوری بگید که من هم بفهمم چه خبره؟

سروان: **مهران** به تو طلا نداد که برایش بفروشی؟

مریم: بله. اما سرقتی نبود. جای طلبش طلا گرفته بود که من برایش فروختم.

سروان: کاغذ خرید داشت؟

مریم: نه. طلاها را به دو طلافروشی بردم و راحت خریدند.

زن جوان مکشی کرد و قبل از سوال بعد **سروان** پرسید: می‌توانم یک سوال بپرسم.

سروان: بپرس.

مریم: **مهران** کسی را کشته؟

سروان: بله. البته چند نفر را کشته که تحقیقات درباره‌اش ادامه دارد.

بازجویی از **مریم** که تمام شد، **سروان** آدرس دو طلافروشی که طلاهای سرقتی را خریده بودند، در برگه‌ای نوشت و حکم بازداشت آنها را به خاطر خرید طلاهای سرقتی از بازپرس گرفت و سراغ‌شان رفت.

وقتی به اداره آگاهی برگشتند، سریع بازجویی از آنها را آغاز کرد. **مریم** به آنها گفته بود بچه‌اش در بیمارستان بستری است و برای درمانش پول لازم دارد. این در حالی بود که اعترافات طلافروش‌ها در جلسه توجیحی، نشان می‌داد با آگاهی اقدام به این کار کرده‌اند.

وقتی دو طلافروش به بازداشتگاه منتقل شدند. **سروان** نگاهی به ساعت انداخت. عقربه‌ها ساعت ۲ بامداد را نشان می‌داد. لیوانی چای برای خود ریخت، دوباره پشت میزش نشست و برگه‌ای برداشت تا گزارش بازجویی‌ها را بنویسد. حسش و دلایل موجود در پرونده، نشان می‌داد **مریم** در جریان قتل‌ها بوده اما **مهران** به خاطر علاقه‌ای که به او دارد به دنبال حذف ردپایش از پرونده است. **مریم** اگر از ماجرا خبر نداشت، نیازی نبود با دروغ به دنبال فروش طلاها باشد. از طرفی، در زمان قتل‌ها خانه را برای اجرای نقشه ترک می‌کرد.

صبح، عکس **مهران** و خبر جنایت‌هایش تیتیر یک صفحه اول همه روزنامه‌ها شده بود و هر روزنامه سعی کرده بود جزئیاتی از پرونده و اعتراف‌های قاتل را فاش کند. حوالی ظهر **سروان** آماده شد تا **مهران** را به محل‌هایی که قتل‌ها اتفاق افتاده بود، ببرد تا صحنه جنایت‌ها را بازسازی کند اما صدای زنگ تلفنش بلند شد. افسر ویژه قتل یکی از شهرهای شمالی پشت خط بود. بعد از خوش و بش گفت: «جناب **سروان** دو سال قبل، جسد دو زن را در شهر در فاصله زمانی یک ماهه پیدا کردیم که هر دو با پارچه‌ای به دور گردن، خفه شده و طلاهای‌شان سرقت شده بود. امروز که گزارش پرونده شما را در روزنامه‌ها خواندم، دیدم جنایت‌ها با قتل‌های شما شباهتی دارد.»

کارآگاه از او خواست اطلاعات پرونده قتل دو زن را برایش ارسال کند. وقتی گزارش و عکس جسد‌ها را دریافت کرد، مطمئن شد این دو جنایت هم کار **مهران** است. قتل‌ها در شهری رخ داده بود که **مهران** مدتی در آنجا کار می‌کرد. قربانیان در بازه زمانی که قاتل سریالی ماشین خریده بود، به قتل رسیده بودند. با بازپرس تماس گرفت و خواست بازسازی صحنه قتل‌ها را عقب بیندازند تا درباره این قتل‌ها از **مهران** تحقیق کند.

